



Iran Data Portal

Speaker or Agency: Abdolkarim Soroush

Title:

Language: Persian

Western Date: 21 August 2009

Persian Date: 30 Mordad 1388

Source: <http://www.mowjcamp.com/article/id/20219>

متن کامل سخنرانی دکتر عبدالکریم سروش در دانشگاه استکهلم سوئد

ولایت و انتخابات؛ یکی باید باقی بماند!

دکتر عبدالکریم سروش از برجسته‌ترین چهره‌های روشنفکری دینی بعد از انقلاب اسلامی است. او چندی پیش در یک جلسه‌ی سخنرانی در دانشگاه استکهلم به مسائل سیاسی روز ایران پرداخت و سپس به پرسش حاضران پاسخ داد. آنچه می‌خوانید، متن کامل سخنان دکتر سروش در این جلسه است که به نقل از سایت «روشن نیوز» منتشر می‌شود.

دکتر سروش در تاریخ 28 مرداد در دانشگاه استکهلم سخنرانی کرد. وی در این سخنرانی ابتدا به تفسیر دو بیت از سعدی پرداخته و در آن ضمن برشمردن حقوق مردم نسبت به حکومت به تبیین و باز تعریف مفاهیم دموکراتیک جدید می‌پردازد. وی در ادامه بیان می‌دارد که به نظر وی، نظریه ولایت فقیه یک نظریه غیر اخلاقی است که در طی آن تکلیف مداری به جای حق مداری می‌نشیند و حق مردم پایمال می‌شود، و اگر چه تکلیف و حق باید در کنار هم ادا شوند، اما اینکه چگونه این دو در قانون دست به دست هم بدهند و در کنار هم سازش داشته باشند، از هنرمندی و حسن تدبیر قانون‌نگاران و حقوق‌دانان است. متن کامل این سخنرانی که توسط روشن نیوز (خبرگزاری روشنفکران ایران) از نوار پیاده شده، به مخاطبان گرامی «موج سبز آزادی» تقدیم می‌شود.

شاهی که پاس رعیت نگاه می‌دارد

سخنرانی عبدالکریم سروش در استکهلم

به نام خداوند

سلام عرض می‌کنم. حقیقتاً خشنودم از اینکه توفیق و کامیابی یافته‌ام که هموطنان گرامی را در این دیار، در کشور سوئد ببینم. بار اول است که من به این ملک پا می‌گذارم و گمان می‌کنم که بار اول است که دوستان حاضر را ملاقات می‌کنم، و به یاد ندارم که قبلاً هیچ یک از دوستان را دیده باشم. علی‌ای حال مایه خشنودی و خوشحالی مضاعف است.

در ایام تاریکی زندگی می‌کنیم و وطن ما دچار بحران عمیقی شده است. و همه ما می‌اندیشیم که راه برون شو از این بحران چیست؟ و چگونه می‌توان نقبی به روشنایی زد.

من بنا نیست که به تفصیل در اینجا سخن بگویم، بر سبیل مقدمه نکته‌هایی را ذکر می‌کنم تا بعد نوبت به دوستان گرامی برسد و از یکدیگر بیاموزیم. فرصت کمی را به سخنرانی خواهم گذرانم. هنگامی که می‌آمدم، با خودم فکر می‌کردم که از کجا آغاز کنم که هم قدیم باشد، هم جدید باشد و هم روشنگر مسائلی که ما در عرصه قدرت و سیاست و عدالت با آن درگیر و مواجهیم.

به یاد داستان ملاقات سعدی و ابا قآن در تبریز افتادم. سعدی نقل می‌کند که در آنجا به دیدار آن پادشاه مغول شتافت و پادشاه مغول از او خواست که او را موعظه‌ای بکند. سعدی نقل می‌کند که چند جمله‌ای بر سبیل موعظه گفتم و در پایان این دو بیت را برای او خواندم:

شهی که پاس رعیت نگاه می‌دارد

حلال باد خراجش که مزد چوپانیست

وگر نه راعی خلق است زهر مارش باد

که هر چه می‌خورد او جزیت مسلمان‌یست

من درباره این دو بیت شعر خیلی فکر کردم و سال‌هاست که دارم فکر می‌کنم و گمان می‌کنم که یک کتاب کامل درباره این دو بیت می‌توان نوشت. نه این که این دو بیت این‌همه پر مایه و پر مغز باشد که یک کتاب معانی از او بیرون بیاید، بلکه چون وقتی که معانی این دو بیت را با مفاهیم جدید مقایسه می‌کنیم، در باب قدرت، مفهوم سیاست، سلطنت، شهروندی، رعیت، حقوق، حلال، حرام، تکلیف... آن‌گاه است که در این مقایسه ده‌ها نکته بکر قابل استخراج است. و به خوبی می‌توان دریافت که جهانیان یا بگوییم ایرانیان در گذشته کجا ایستاده بودند و نسبت به قدرت، رعیت و امثال آنها چه می‌اندیشیدند، انتظارشان از ریاست و سیاست و حکومت چه بود،

خودشان را نسبت به حاکم در چه جایگاهی می‌دیدند، از او چه انتظاری داشتند و امروز ما به کجا رسیده‌ایم یا جهان به کجا رسیده است. و در این مقولات به چه می‌اندیشد و بعد بر اساس این مقایسه قیاس بگیریم که حکومت کنونی ما در کجا ایستاده است؟ این سوی جهان مدرن یا آن سوی جهان مدرن؟ یک آمیزه التقاطی از مفاهیمی که بعضاً جدیدند و بعضاً قدیم‌اند و احیاناً ناسازگار با همدیگرند و لذا در عمل فتور، خطا، لغزش، انحراف و ناکامی به بار می‌آورد.

ببینید، این شعر سعدی را اگر نگاه کنید، چندین مفهوم فریه در او نشسته است: یکی مفهوم شاه و مفهوم سلطنت

است. "شهی که پاس رعیت نگاه می‌دارد". دومین مفهوم پاس نگاه داشتن است، حرمت نهادن است، کسب رضایت کردن است، سومی مفهوم رعیت است در مقابل شاه. در بیت دوم سخن از حلال و حرام می‌رود و مفهوم خراج یعنی مالیاتی که سلطان می‌گیرد و حلال بودن یا حرام بودن او و بعد دو معنای دیگر: یکی چوپانی است، یعنی سلطان به منزله چوپان و دوم اینکه این چوپان مزد چوپانی خود را می‌گیرد؛ که خواهیم گفت که این تکه از این بیت در واقع می‌تواند ترجمه به مدرن‌ترین مفاهیم در مورد حکومت بشود. بقیه‌اش شاید مفاهیمی است که دوران‌شان سپری شده است و تئوری‌های سیاست جدید از آنها در گذشته‌اند و مفاهیم دیگری را به جای آنها نشانده‌اند. اما مزد چوپانی چیزی است که قابل تأمل است، به قراری که خواهیم گفت.

شهی که مزد رعیت نگاه می‌دارد

حلال باد خراجش که مزد چوپانیست

اما اگر رعایت خلق را نمی‌کند، کلمه خلق هم در اینجا یک کلمه مهم است. سعدی در دورانی سخن می‌گوید که مفهوم ملت هنوز خلق نشده، مفهوم دولت یا کشور و مفهوم شهروندی و بسیاری چیزهای دیگر هنوز پدید نیامده بود. اما مفهوم خلق یا خلیق یا مردم یا اقوام به طور مبهم به کار می‌رفت. در ادامه می‌گوید:

اگر نه راعی خلق است ز هر مارش باد

که هر چه می‌خورد او جزیت مسلمانست

در اینجا هم باز دو مفهوم وجود دارد: یکی مفهوم جزیه است، یکی مفهوم مسلمانی است. مفهوم جزیه همان‌طور که می‌دانید در فقه اسلامی مطرح است و طبق آن مسلمانان مالیاتی را به حکومت می‌پردازند. کسانی که غیر مسلمان‌اند و جزء اقلیت‌های رسمی دینی به شمار می‌روند، زکات نمی‌دهند، اما مالیات دیگری می‌دهند که نام آن مالیات جزیه است. و اقلیت‌های دینی در یک حکومت اسلامی، بنا بر آنچه که در فقه آمده است، پاره‌ای از وظایف را ندارند. یعنی مثلاً اگر جنگی پیش بیاید، از آنها سرباز نمی‌گیرند، و بعضی تکالیف را هم ندارند و در مقابل مالیاتی که می‌دهند، مالیاتی است که مقدار معینی ندارد. با تفاهمی که با دولت‌ها می‌کنند، مالیات می‌دهند. در حالی که مسلمان‌ها مالیات معینی دارند با نام زکات که باید به حکومت بپردازند. اما از مسلمان‌ها جزیه گرفتن امری ناشناخته است. یعنی در فقه ما چنین چیزی نداریم و از مسلمان جزیه گرفتن مثل این است که مسلمان‌ها را کافر به حساب بیاورید و بعد از آنها جزیه بگیرید یا مالیات مضاعف بگیرید که هر دو حرام اندر حرام است. لذا سعدی یک چنین مفهوم متناقضی را به کار برده، برای اینکه آن حرمت را به نحو برجسته‌ای نشان بدهد.

حالا این دو بیت را با این تعبیری که من به کار بردم، در نظر بگیرید و ببینید در مقابل آن ما چه مفاهیمی داریم. سعدی در این دو بیت نه کلمه حق را به کار برده و نه کلمه تکلیف. یک کلمه ای به نام پاس رعیت، یعنی حرمت نهادن به رعیت به کار برده است و یک جا هم کلمه‌ای را به نام رعایت رعیت به کار برده است. حالا مقصود او رعایت چه چیز رعیت بوده است؟ امروز برای ما مفهوم این است که بگوییم رعایت حقوق مردم، ولی این مفهوم هنوز آفریده نشده بود. اینکه پادشاه باید رعایت حال مردم را بکند، در همین حد از ابهام باقی مانده بود. اینکه

رعایت حقوق پادشاه بر آنها واجب است، نکته‌ای نیست که در شعر سعدی به چشم بخورد و در واقع در تئوری‌های سیاسی گذشته وجود ندارد و سعدی سخنگوی آنهاست. حالا اگر منظور از حرمت ننگه داشتن تعارف باشد، یعنی به معنای احترام گذاشتن به مردم باشد، یک چیز است؛ اما اگر حرمت حقوق آنها باشد، مفهوم دیگری است. ولو اینکه باز می‌بینید از شعر سعدی غائب است، برای آنکه اصلا از تئوری‌های آن موقع غائب بوده است، و لذا در ادبیات زمانه هم انعکاس نمی‌یافته است. به همین دلیل اگر شما از سعدی بپرسید که پادشاهی را که دعوت به عدالت می‌کنی، دعوت به پاس داشتن احوال رعیت می‌کنی، از او می‌خواهی که چه بکند تا تو او را ببسندی و او را مقبول بشماری، همان می‌شود که در بوستان آورده است:

توبر تخت سلطانی خویش باش

به اخلاق پاکیزه درویش باش

ما هیچ با سلطنت تو کاری نداریم، تو بنشین و سلطنت کن، به معنای قوی کلمه، یعنی واقعا امر و نهی کن، تمام قوا و اختیارات و اقتدارات در مشت تو باشد؛ ولی متواضع باش، درویش باش، عادل باش، پاکیزه خصال باش، با مردم بدرفتاری نکن، تندی نکن، درشتی نکن، سلب حقوق نکن و به مردم ترحم کن. این حداکثر سخنی است که شما از سعدی می‌توانید بشنوید. یعنی از تئوری‌های آن دوران بود.

اما شما اگر عبور کنید به روزگار حاضر، همه شما نیکتر از من می‌دانید و بحمدالله جمع حاضر جمع فرهیخته‌ای است و حاجت به توضیحات بسیار نیست. در دنیای معاصر مفهوم سلطنت، به معنایی که در گذشته بود، پاک رخت بر بسته است. نمی‌گویم که از جهان حذف شده است، ولی در تئوری‌های جهان مدرن جایی ندارد. اگر هم سلطنتی در بعضی جاها مثل همین سوئد وجود داشته باشد، آن قدر ضعیف شده است و آن قدر سلب اختیارات از او شده است که تقریباً محلی از ارباب ندارد، فقط یک جنبه نمادین دارد و حاکی از سنتی است که در گذشته وجود داشته است و نقش چندانی در امر اقتدار و اختیارات سیاسی ندارد.

دوم مفهوم رعیت است. در مقابل سلطان قبلاً مفهوم رعیت بود و حالا مفهوم شهروندی را داریم و بر مفهوم شهروندی، مفهوم دموکراسی هم بنا می‌شود که هم مبنای اوست و هم محدودیت اوست. من در پرینستون که درس می‌دادم، از شاگردانم پرسیدم که دموکراسی را تعریف کنید. دانشجویان مقطع دکتری بودند، گفتند که حکومت مردم بر مردم است. گفتیم که این مردم چه کسانی هستند؟ و بالاخره با دو تا گفت‌وگو به این رسیدیم که منظور از مردم، شهروندان است و نه مردم، چون همه مردمی که در یک کشور زندگی می‌کنند، رای نمی‌دهند، انتخاب نمی‌کنند و انتخاب هم نمی‌شوند، مگر اینکه شهروند باشند. لذا حکومت مردم بر مردم مفهوم مبهمی است و دقیقش حکومت شهروند بر شهروند است. لذا مفهوم شهروند که با مفهوم nation state زاده شده است، یک مفهوم مدرنی است و به جای رعیت در گذشته نشسته است. مردم رعایای یک سلطان نیستند و بلکه شهروندان یک شهر یا یک مملکت یا یک nation state هستند، و این مفهوم شهروندی یک حقوقی را با خودش می‌آورد که ما به آن ها می‌گوییم حقوق دموکراتیک و یکی از آنها هم همین است که انتخاب‌کنندگان

حاکماند و حاکم بر وفق یک قرارداد می‌تواند رفتار بکند و اگر از آن قرارداد هم تخلف کرد، می‌تواند بر افتد. به تعبیر پوپر که همه شما آشنا هستید، دموکراسی در نصب چندان تجلی پیدا نمی‌کند که در عزل؛ یعنی اگر شهروندان بتوانند حاکمان را به طریق دموکراتیک عزل بکنند، آنجاست که می‌توان فهمید که یک دموکراسی واقعی برقرار شده است. چون ممکن است کسی با انتخاب مردم روی کرسی سیاست بنشیند و بعد همه کانال‌های دموکراتیک را ببندد و بعد به مردم بگوید که چه خبر است، شما خودتان من را انتخاب کرده‌اید. این برای برقراری دموکراسی کافی نیست، بلکه تحقق دموکراسی زمانی است که اگر شهروندان او را نخواستند، بتوانند او را پایین بیاورند و از حقوقشان به شیوه‌های دموکراتیک برای عزل او استفاده کنند.

می‌رسیم به نیم بیت دوم که می‌گوید که:

حلال باد خراجش که مزد چوپانیست

من اینجا کلمه مزد را مهم می‌دانم و ممکن است منظور سعدی این نباشد که من می‌گویم و من هم نمی‌خواهم که این را از دل سخنان او در بیاورم، اما چون تناسبی دارد با مفاهیم و مضامینی که خودمان امروز به کار می‌بریم، گمان می‌کنم که آن را در اینجا می‌توان به کار گرفت.

در تئوری‌های جدید، به هر حال حاکمان وکلای مردم‌اند، یعنی منصوبین مردم هستند و باید برای مردم کار کنند و حقیقتاً مثل یک کارمند باید مزد بگیرند. همین‌طور هم هست. برخلاف گذشته که سلطانی بود و خزانه‌ای داشت و بعد هم به جایی لشکر می‌کشید و غارتی می‌کرد و می‌آورد و خزانه را پر می‌کرد و بعد خراج‌های سنگین به اطراف مملکت می‌بست و از آنها پول‌ها جمع می‌کرد و به این می‌بخشید و به او می‌بخشید و اصلاً خود را محتاج مردم نمی‌دانست و مردم را محتاج خود می‌دانست و به آن‌ها لطفی می‌کرد و عطوفتی می‌کرد، در حال حاضر یک کسی که برگزیده می‌شود به سمت ریاست جمهوری یا هر سمت دیگری، در واقع استخدام می‌شود و از مردم مزد می‌گیرد، مردم او را اجیر کرده‌اند و مزد چوپانی یا مزد کارمندی او را می‌پردازند. وقتی هم که مردم از او رضایت نداشتند، قرارداد فسخ می‌شود و باید او را از کارمندی عزل کنند و باید مزدی و حقوقی هم به او نپردازند. سعدی می‌گوید که:

تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم

بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها

یک جایی می‌رسد که می‌شود پیمان را نقض کرد و آن وقتی است که طرف پیمان به پیمان خود وفادار نماند. لذا مزدی هم در کار نخواهد بود و نوبت بازنشستگی یا عزل آن کارمند خواهد رسید.

این مفهوم، مفهوم خیلی مدرنی است. که مفهوم چوپانی را کنار بگذاریم، مفهوم سلطنت را کنار بگذاریم. اینها همه برود، اما اینکه حاکم - هرکسی می‌خواهد باشد - کارمند مردم است، استخدام شده توسط مردم است و مردم حق دارند که او را استخدام کنند و به او اجرت بپردازند، مزد بپردازند، طی یک قراردادی که می‌بندند با او، از او کار بخواهند، کار درست و اگر کار نکرد، مزد او را قطع بکنند و شغلش را از او بگیرند؛ این مفهوم سیاست و

ریاست در دوران جدید است که البته یک پشتوانه تئوریک بسیار ستبری دارد. از وقتی که بحث حقوق طبیعی انسان آغاز شد که طبق آن آدمیان به خودی خود، به محض اینکه انسان‌اند، یک رشته حقوق را دارند، از آن موقع بذره‌های این مطلب کاشته شد و امروز به میوه نشسته است و خود ما هم با میوه‌های آن آشنایم و گاهی هم از میوه‌های آن چیده‌ایم و خورده‌ایم.

این مفهوم یکپارچه بر مفهوم حق بنا شده است، نه اینکه تکلیف در اینجا نباشد. اما حقوق مردم یک کسی به نام حاکم را مکلف می‌کند که وظایفش را نسبت به مردم انجام بدهد و حقوق مردم به آنها اختیار و اقتدار می‌دهد که اگر حاکم به تکالیف خود عمل نکرد، او را عزل کنند. یک چنین معنای خیلی عظیمی در اینجا هست. ما امروز از فرط نزدیکی با این مفهوم و از فرط اینکه در آن غوطه می‌خوریم، گاهی اهمیت آن را آنچنان که باید نمی‌شناسیم. ولی به گمان من کشف حقوق از کشف الکتروسیته مقام بالاتری دارد. چون با زندگی مردم در جهان جدید بیش از هر چیزی سرو کار دارد و تاثیر دارد و نقش آفرین است. حالا یک نگاه خیلی ساده‌ای هم بکنیم به این وضعیت در کشور خودمان و بنده سختم را به پایان ببرم تا نوبت شما برسد.

ببینیم در کشور ما چه اتفاقی افتاده و به لحاظ تئوریک آرایش نهادها چگونه است و از چه مفاهیم تئوریکی اینها تغذیه می‌کنند. برای اینکه در امور انسانی و در علوم انسانی، نهادها از تئوری‌ها تغذیه می‌کنند. اگر که آن تئوری‌ها در آنها حاضر نباشند و پشت آنها نباشند، آنها یک جسد بی‌جان‌اند، یک کالبد بی‌روح‌اند و معنی ندارند. همه شما مثال ماکس وبر را به یاد دارید که می‌گفت که "رای دادن، انداختن برگه‌ای در صندوقی نیست" هزار جور صندوق می‌شود درست کرد و در آن برگه انداخت؛ اینکه رای دادن نیست. بلکه یک رشته مفاهیم کلان لازم داریم که وقتی که آنها بودند در یک جامعه‌ای، آن‌گاه انداختن برگه کاغذی در صندوقی، معنای آن رای دادن می‌شود و بعد بر آن آثار عظیمی مترتب می‌شود. کسی پایین می‌آید، کسی بالا می‌رود، سیاست‌هایی عوض می‌شود، اما نفس اینکه شما یک برگه کاغذی را در یک صندوقی بیندازید، هیچ معنای ویژه‌ای ندارد، بلکه یک بازی عبث است.

من به یاد دارم که یک وقتی با یک دوستی صحبت می‌کردیم و می‌گفت که حرف زدن کافی نیست و باید عمل کرد و ... گفتیم دوست گرامی، تند نرو، بله همه موافقیم که باید عمل کرد. ولی عمل باید یک جسدی باشد که یک جانی در اوست؛ و الا صرف عمل و ظاهر فیزیکی او مطلوبیتی ندارد. گفتم اتفاقاً چون ما درباره یک سری از مسائل حرف به اندازه کافی نزدیم، گفت‌وگو به اندازه کافی نکردیم، معانی را روشن نکردیم، از آنجاست که داریم زیان می‌بینیم. اگر آنها را روشن بکنیم، جلوی پاره‌ای از زیان‌ها گرفته می‌شود، جلوی پاره‌ای از هدر رفتن انرژی‌ها گرفته می‌شود، کارها معنی‌دار می‌شوند، هدفدار می‌شوند، هر چیزی در جای خودش می‌نشیند. خیلی از چیزها هستند که تا زمانی که معنای آنها حاضر نباشد، خودشان حاضر نمی‌شوند. این بر خلاف امور در طبیعت است. حتی زمانی که مردم نمی‌دانستند رعد و برق چرا رخ می‌دهد و چگونه تخلیه الکتریکی ابرها باعث رعد و برق می‌شود، مردم نمی‌دانستند اما بالاخره تخلیه الکتریکی انجام می‌شد. یعنی طبیعت تابع اندیشه مردم نبود. ولی امور انسانی این‌گونه نیست. اگر ما ندانیم آزادی چیست، هیچ وقت آزادی پدید نمی‌آید. ما نمی‌توانیم

بگوییم یک جامعه‌ای آزاد است ولی مردم آن جامعه نمی‌دانند آزادی چیست. یک چنین چیزی محال است. محال صد در صد است. فقط وقتی که مردم بدانند آزادی چیست، آن‌گاه آزادی پیدا می‌شود. پیدایش این حقیقت تابع درک آن حقیقت است. این بر خلاف اموری است که در طبیعت می‌گذرد. پیدایش الکتروسیسته تابع درک کسی نبود، الکتروسیسته در باطن اشیا هست. تا یک وقتی نمی‌شناختند، بعداً هم شناختند. خیلی چیزها هم الان در طبیعت هست که وجود دارد ولی ما نمی‌شناسیم و بعدها پیدا می‌شوند. این اجسام همه ساختمان اتمی داشتند، تا چند قرن قبل کسی چیزی نمی‌دانست ولی اتم‌ها سر جایشان بودند. ولی مفاهیم در علوم انسانی این‌گونه نیست. اگر شما یک تکه کاغذ را پول نشمارید که اصلاً دیگه پول نیست. شما نمی‌توانید بگویید من در خانه یک اسکناس برای خودم چاپ کرده‌ام، فقط به درد خودتان می‌خورد. این را جامعه باید به پول بودن بشناسد تا بتوانید خرجش کنید. شما نمی‌توانید بگویید یک جامعه‌ای دموکرات است اما مردم آن نمی‌دانند دموکراسی چیست. این معنی ندارد. دموکراسی وقتی حاضر می‌شود که مفهوم آن در ذهن حاضر شده باشد. و این در عالم انسانی یک نکته خیلی مهمی است.

شما ببینید در جامعه ما چه اتفاقی افتاده است. انقلابی صورت گرفت که به نظر بنده انقلاب حقی بود. به هر حال "آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت". بیخودی که انقلاب نشد. بیخودی که مردم شورش نکردند. به هر حال مشکلاتی بود در جامعه قبل از انقلاب، و دوستان ما اینجا خیلی‌ها کاملاً به یاد دارند. دشواری‌هایی که بود، تنگناهایی که بود از قبیل تنگناهای اقتصادی، تنگناهای امنیتی و غارتگری که در سطح جامعه وجود داشت. عرض می‌شود که تنگناهایی که بر مردم تحمیل می‌شد، و اینکه بالاخره ناگهان مردم یکپارچه برخاستند و این انقلاب صورت گرفت. البته اگر از من می‌پرسید، هیچ انقلابی همه‌جانبه نیست. معمولاً یکی دو تا هدف دارد. انقلاب اسلامی ایران هم یک هدفش برانداختن نظام شاه بود، یک هدف دیگر را هم رهبر انقلاب یعنی آیت‌الله خمینی تعیین کرد، این بود که احکام اسلامی اجرا بشود. خوب البته نظام شاه برافتاد، ولی احکام اسلام اجرا شد یا نشد سخنی است که بعداً باید گفته شود و اکنون راجع به آنها سخنی نمی‌گویم. یک حکومتی سر کار آمد و قانون اساسی نوشت، و قانون اساسی از مفاهیم مدرن است.

ما از زمان مشروطه به هر حال قانون اساسی داشتیم، عمل نمی‌شد ولی مملکت بنا به فرض مطابق اراده حاکم یا سلطان اداره نمی‌شد؛ قانون اساسی داشت، نظمی داشت، ساختاری داشت. در حکومت پس از انقلاب تفکیک قوا به رسمیت شناخته شد و قوای قضائیه، مقننه و مجریه که باز یک مفهوم مدرن است، مهم است از ارکان دموکراسی است که قدرت مجتمع در دست یک قدرت و یک مرکز نباشد. قدرت پخش شود شکسته شود، این از اصول مشروعیت نظام است. و هم از مبانی دموکراتیک بودن نظام است. خوب این هم در قانون اساسی به رسمیت شناخته شد و بسی چیزهای دیگر که پاره‌ای از آنها برپایه اندیشه‌های مدرن و پاره‌ای هم بر پایه اندیشه‌های فقهی، و بالاخره یک قانون اساسی نوشته شد. و البته یک ایده هم در آنجا آمد به نام ولایت فقیه که به گمان بنده، صرف نظر از هرگونه وصف دیگری که بخواهیم برای او بگوییم، یک نظریه غیر اخلاقی است. در اینکه این نظریه ناکارآمد است، استبدادی است، اینها به جای خودش، حقیقتاً یک نظریه غیر اخلاقی است. این

نظریه هم آن روزها در آن شور انقلابی مطرح شد و مخالفان و موافقانی داشت. به هر صورت در قانون اساسی گنجانده شد.

خوب، اما نهادهایی بر وفق این قوانین شکل گرفت. یکی از آنها نهاد انتخابات بود. این نهاد انتخابات که همه ما به اهمیت آن واقفیم، نهادی است که صد در صد مبتنی بر حقوق مردم است؛ حقوقی که نمی‌توان از آنها سلب کرد. حتی اگر کسی زندانی باشد، کسی نمی‌تواند حق رای دادن را از او سلب کند. حتی اگر کسی مریض است و در بیمارستان است و هر حال و احوال دیگری که دارد، ولی این یکی از چیزهایی است که حتماً با او همراه است و غیر قابل سلب و تعرض است. این در کشور ما به نحو جدی پدیدار شد و گل کرد، البته به نحو نسبی، انتخابات فراوانی ما در کشور داشتیم به طوری که حاکمان ما ادعا می‌کنند ما سی انتخابات را در کشور داشته‌ایم، با فراز و نشیب‌هایی که داشته است.

ولی از همان ابتدا پیدا بود که ایده ولایت که مبتنی بر حقوق مردم نیست، بلکه مبتنی بر مفهومی به نام خواجه‌گی و سروری است، این با انتخابات چندان سازگاری ندارد. یعنی ما در ترتیب قانون اساسی‌مان یک جمع ناسازگاری بین حق و تکلیف پدید آوردیم. این آن معما یا سر حل نشده‌ای است که در قانون اساسی ما و آن استخوان لای زخمی است که در آنجا وجود دارد و همیشه این مجموعه را بیمار نگه می‌دارد. چرا؟ ببینید، نه حق چیزی است که ما آن را کنار بگذاریم، نه تکلیف چیزی است که ما آن را کنار بگذاریم. اما توازن برقرار کردن میان این دو، هنر یک قانون‌نویس است، هنر یک حقوق‌دان و یک حقوق‌شناس است و هنر حسن مدیریت و قدرت تدبیر یک مملکت است. یک کارشناسی عمیق سیاسی و حقوقی نیاز دارد، و دقیقاً این توازن در قانون اساسی ما به هم خورد. پاره‌هایی از آن بر مبنای حقوق نوشته شده، با نگاهی به موازین دولت‌های مدرن، و پاره‌هایی از آن هم بر مبنای سلطان و رعیت و با بهره‌گیری از اندیشه‌های ماقبل مدرن نوشته شده است؛ و این تلفیق هیچ گاه تلفیق کامیابی نبوده است. هرچه که ما در دوران اولیه این انقلاب دورتر شده‌ایم، این شکاف افزون‌تر شده است. نه فقط در تئوری، در عمل هم چنین شده است. چون اینها چیزهایی بود که باید به عمل می‌پیوست.

من چند سال پیش یک سخنرانی که در آلمان داشتم به یاد دارم که در آنجا گفتم که حکومت ما بالاخره باید یک فکری برای انتخابات بکند. این انتخابات که با این قوتی که دارد پیش می‌رود، با یکی از مهم‌ترین ارکان قانون اساسی در تضاد است. یا باید سر این را زیر آب بکنی، یا باید سر او را زیر آب بکنی. این دو تا نمی‌توانند پا به پای هم پیش بروند. یا انتخابات باید از انتخابات بودن بیفتد، چون ببینید تعریف انتخابات یا دموکراسی چیست؟ یک تعریف خیلی ساده که می‌گویند: روش‌های معین برای رسیدن به نتایج نامعین. یعنی نباید بدانید که از داخل این صندوق چه بیرون می‌آید. اما اگر شما بخواهید روش‌های معین را برای رسیدن به نتایج معین به کار بگیرید که آن هم از پیش معلوم شده، این چه انتخاباتی است؟ این چه دموکراسی است؟ اگر شما نمی‌خواهید تن به انتخابات بدهید و همچنین به آن نتایج نامعین، خوب باید انتخابات را یک جوری مچاله کنید، یک جوری درش دخالت بکنید، از حقیقت بودن بیندازید، نگذارید کمیسیون واقعی خودش را داشته باشد تا شما به مقصود مرادتان برسید. اما اگر انتخابات باشکوهی می‌خواهید برقرار بکنید و به دنیا هم بفروشید و بگویید کشوری است آزاد و

مردمش آزادانه انتخاب می‌کنند و همان کسی که انتخاب می‌کنند بر سریر قدرت می‌نشیند، آن وقت در حقیقت باید از یک سری چیزهای دیگری دست بردارید؛ و این دو تا هر چه که مردم بیشتر حقوقشان را جدی می‌گیرند، هر چه که به آن مفهوم و جوهر انتخابات پی می‌برند، هر چه که معنای حق اصالت بیشتر و استقرار بیشتر پیدا می‌کند، به نظر من مشکل‌آفرین‌تر می‌شود.

ما در عمق تئوری سیاسی‌مان و در جامعه و در قانون اساسی‌مان این نزاع بین حق و تکلیف را داریم که به شکل‌های مختلف ظهور می‌کند، گاهی اینجا و گاهی آنجا. اما ریشه اصلی و مهمش در آنجا قرار دارد. الان در قانون اساسی ما تکلیف در جامه ولایت ظهور کرده و مفهوم حق در جامه انتخابات است و شما می‌بینید که از اینها گاهی یکی دست در جیب دیگری می‌کند. برای اینکه دستش را از جیب او بیرون بیاورد، بالاخره یا او باید قبایش را در بیاورد، یا دست این یکی را باید ببرند؛ تا ببینیم آخر چه می‌شود!